

تاریخ مرسته

۲۰۳

مقاله دوازدهم

در متنا این نیت در دل بود که در حوالی شکر دلی حوضی سازد تا مردم از مسرت آب نجات یابند اتفاقاً شبی در خواب دید که خواجه کانیات و خلاصه موجودات علیه وآله الصلوة والسلام سواره در جایی ایستاده میفرمودند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی در بین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بنا شدن چون از خواب بیدار شد انجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند خوب بنظر آورد که کس نزد خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم دنیا بر آنکه اینمغنی مکشوف خواجه شده بود جواب داد من همانجا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و چند روزی تر بیایند بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده تعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا با اتفاق او متوجه مقصد گردد چون خادمان بسبع شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ فضلانوم است شمس الدین التمش بمرعت روان شد و خواجه را در انجا دید که نماز مشغول است و بعد فراغ شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف گشت و آورده اند که در انجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی را سواره دیده بود نشان سیم اسپ آینه در در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشان آب مترشح گردید در انجا حوض ساخته و بالای نشان سیم اسپ صفت و کنبندی بر آورده در چهار زودی در آن حوض چشمه ساری بهر سیده که تالی الا ان بر کز خشک نشده و از آن چشمه اکثر باغها سیراب میگردد و میرسد و وصف ان حوض و چشمه در کتاب ثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر مشایخ دلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کتب حوض مشغول می شده اند و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجدی که پهلوی لسنکر شمس الدین التمش است حوض مذکور را قیامت نشسته بود و شیخ حمید الدین نالوا و خواجه محمود سونیه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین توراوسی حاضر بودند در آن اثنا بر کسب از حوض شتر سواری کبود پوشش روی بسته پیدا شد و فرود آمده حوض را از بر بدر کرد و بوض در آمده غسل کرد و بر آمده دور نماز گذارد و متوجه مردم مسجد شده و آواز داد که شما کیستید تاج الدین متوجه جواب داد که درویشا نیم حق مشغول او آواز داد که ای تاج الدین متوجه خواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من بسان و بگو که ابو سعید و مشقی به نیاز من رسید مخصوص هست و خواجه نام ابو سعید و مشقی شنیده بی خستیار با درویشان بپوشش دوید و چون بدان موضع رسید

خواجہ قطب الدین محمد بختیار کاکی

اثری و شافی نذیر معلوم شد کہ مجال انبیب بودہ و نقلت کہ شاعری ناصری تخلص از ماورالنہر بدلی آمدہ در بقعہ خواجہ قطب الدین فرود آمد و آنحضرت را دریا فکفت کہ قصیدہ در مدح شمس الدین کفہ در بوزہ بہمت والا سمت میگویم باشد کہ سہ تہیہ ہم خواجہ فاتحہ خواندہ گفت انشاء اللہ تعالی انعام خوب بیانی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمشس با ریافتہ شروع در خواندن قصیدہ کہ مطلعش این بیت کہ **بیت** ای قند از نیب تو ز تہا خواستہ تیغ تو مال و فیل ز کفار خواستہ شمس الدین التمشس در آن شب بچو دیدم متوجہ بود تا ناصری مضطرب کشتہ خواجہ را بیع آوردہ بہت خواست در دم شمس الدین التمشس روی بسوی ناصری کردہ گفت بخوان ای قند از نیب تو ز تہا خواستہ تیغ تو مال و فیل ز کفار خواستہ ناصری چونید کہ با وجود مشغولی بطرف دیگر بجزو شنیدن یکبار مطلع یادش ماندہ خوشحال شدہ تمام قصیدہ خواندہ شمس الدین التمشس فرمود کہ یکبار دیگر بخوان چون باز خواندہ پرسید کہ چند بیت است گفت پنجاد و سہ شمس الدین التمشس حکم کرد کہ پنجاد و سہ سہ سہ از تنگہ نقرہ بناصری دہند و ناصری ان مبلغ را گرفتہ بخدمت شیخ آوردہ گفت این مملہ از بیکات انفاس آنحضرت یافتہ ام التماس مینمایم کہ اگر تمام بگیرند نصف این مبلغ قبول کردہ و صرف فقرا نمایند خواجہ قبول کردہ گفت کہ ہمہ توارزانی با دو منقول است کہ روزی خواجہ قطب الدین بختیار کاکی بجا نعاہ خواجہ قطب الدین علی حسینی حاضر شد و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم یا ہرزمان از غیب جانی دیگر است خواجہ را حالتی و تغیری پدید آمدہ بالکلنیہ از بوش رفت و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ ہدرا الدین عزیزی کہ حاضر بودند خواجہ را بجا آمدہ آوردند و قوالانیز کہ این بیت میخوانند حاضر گردانیدہ بہ کترا آن بیت امر کردند و خواجہ توابع فرمودہ باز بر سر حال میشد چنانکہ سہ شبانروز حال بر نیموال گذشت و در دستہ در استخوان و اندام بجناب نماز چنانکہ در شب دوشنبہ چہارم ہم ماہ ربیع اولی سنہ اربع و ثلاثین و ستایہ مبارکات بر نانوئی شیخ حمید الدین ناگوری ہنارہ و پای در کسٹ رشخ ہدرا الدین عزیزی گذارشتہ حالت او دگرگون گشت در بعضی شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد کہ حال مخدوم دیگر کونست یکی را بخلافت اشارت فرمایند شیخ را با وجود کچہ بزرگ بود و دیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود کہ خرقہ از خواجہ معین الدین محمد حقی بن دسیدہ باہ صلائی خان و عصا و نعلین جوین شیخ فرید الدین کج شکر کہ خلافت تعلق با و دارد و رسانید این بگفت و از عالم فنا رحلت نمود گویند

تاریخ فرشته

مقاله در باره

شیخ فرید الدین کبج شکر در آنوقت در قصبه ثانی توطن داشت در شبی که خوابه رحلت خواهد کرد بر کشف شده علی
الصباح روانه دہلی گشت و در ویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت خوابه حجت اعلام شیخ فرید الدین کبج
شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبه مہرہ باورد سیدہ مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین کبج شکر
بر مضمونش مطلع شدہ از آنجا تیر چنان راہی شد کہ روز ششم بر مقبرہ خوابه بزرگوار حاضر گشتہ لازم زیارت بجاء آورد
انگاہ شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ بد الدین سنر نوی خرقة و مصلا و عصا و فلین چون حکم وصیت تسلیم بوی نمودند و شیخ
فرید الدین کبج شکر همان مصلا را کتودہ دو کاندہ بجاء آورد و بنزل خوابه قطب الدین رفتہ لازم پیرش بجای آورد و بیکتہ
در آنجا بودہ متعلقان خوابه را پیرش نمود و از نظام الدین اولیا منقول است کہ روز عیدی بود خوابه قطب الدین بختیآ
کاکی از نماز گاہ مراجعت نمودہ بجای آمد کہ الی الان قبروست زمین دیدہ متعفا و خالی از قبر پس زمانی در آنجا ایستادہ
متامل شد و در ایشان کہ ہرہ بودند معروض داشتند کہ روز عید است و خلقی انتظار ملازمت دارند سبب توقف بیت
خوابه فرمودند کہ مرا این زمین بوی عشق می آید ساعتی در آنجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیدہ بمال
حلال خریدہ حجت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعہ زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فرید الدین مسعود کبج شکر قدس سرہ العزیز

کل کلزارانوار معانی در دریای کبج لامکانی می و مدت زجام عشق خورده قدم در عالم لایوت برد
ملک حضرت شایبشاہ مقصود فرید الدین ملت شیخ مسعود بجز بزرگوار س مشہور بفتح شاہ زمام حکومت کابل در کف
داشت و پدر والا کبج شیخ موسوم بحال الدین سلیمان در عهد سلطان شہاب الدین غوری از کابل ببلتان آمدہ فضا
قصبہ کہو توآل کہ نزدیک طمان است یافت و او در آنجا دختر ملا و حیدہ الدین بختی کی کہ در کمال عفت و صلاح بود خواستہ
متابل شدہ و از آن عقیقہ سہ پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فرید الدین مسعود نام داشت و پسر میانکی او فرید الدین مسعود و پسر
خوردش نجیب الدین المشہور بتوکل ولادت شیخ فرید در شہور سنہ اربع و ثمانین و خمسایہ در قصبہ کہو توآل
بودہ کونید شبی از شبہا والدہ شیخ بنام تہجد مشول بود و زوی بنامہ او در آمد چون چشمش بان عقیقہ افتاد بنیاد گشت

شیخ فرید الدین گنج شکر

خواست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که من بدزوی درین خانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نامیست که بشنود
 چه میگویم که اگر بنیاد کردم دیگر دزدی کنم و از کفر باسلام در آیم و الدد شیخ چون این بشنید بنیادی او را از خدا طلبید و شیر
 دعا به دست اجابت رسیده بنیاد و برفت و از حال غیر از آن راجعه وقت کسی با خبر نبود. علی الصبح آن سخن باز
 و فرزند گفت و آوند جفراست بر سر گرفته و در خدمت حضرت پی پی صاحب احوال نب بیان نموده گفت حسب التوجه آند
 که مسلمان شوم پس کلمه شهادت گفته با اعتقاد تمام دین اسلام قبول کرده و موسوم بعبد الله گشته خدمتایجا آورده
 چنانچه الی الان قبر او در آن قبسه است و مردم از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فرید الدین مسود کج شکر
 و اعراض الدین پاره بند کشش بر آن قبسه وجود است و قسمت کسب در بزرگه سالکی در قبته الاسلام ملتان در خدمت مولانا
 منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را که در فقه است میخاند و کلام الله را حفظ کرده در شبها نروزی یکبار ختم آن مینماید و بهستان
 مسجد می بود در آن ایام روزی خوابه قطب الدین بختیار کالی بان مسجد آمده و در کت نماز کرد و شیخ فرید الدین مسود
 کج شکر را چون نظریه بچهره نورانی آنحضرت افتاد دل پرور داده سرورندش سو و خوابه پرسید که در دست تو کدام
 کتاب است گفت نافع در فقه خوابه بزبان مبارکت فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بر آن
 خوابه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می برود و چون متوجه دینی شد او در کتاب
 روان شد خوابه فرمود با افسوس بهمدین ترک و تخریب چندگاه بکب علوم خابری مشغول باش و بعد از آن بدین سبب
 در صحبت من قرار گیر که گفته اند زایه بعین مسخره شیطان باشد شیخ از غایت محبت سه منزل همراه رفته بعد از آن مرخص شد
 و بموجب اشاره بقصد مار شتاق شیخ سال تحصیل علوم نموده برفت ملازمت شیخ التیوخ شیخ شهاب الدین عسر
 سحر و روی و شیخ سیف الدین حضری و شیخ سعید الدین جموی و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ اوصد الدین کرمانی
 و شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری مشرف گشته از تبرکات فیضی ربوبه و شیخ سیف الدین حضری بوی گفت که از فرزند
 هرگاه درین راه از همه بچانه شوی بجزایکانه باشی **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نیایی با مرد در این خانه
 پراز یار نیایی و شیخ سعید الدین جموی و شیخ بهاء الدین ذکریا بوی گفته که ای فرزند پرورد پوشی درویشی است
 نه خرقه پوشی و خرقه پوشی اکس من است که عیب بر او مسلما ناید پوشده خوبه قطب الدین بختیار کالی بوی فرمود

تاریخ فرشته

مقاله دوازدهم

که ای برادر تادین راه بدل نزدی قدم راست تنی و پشیم نباشی عاشا که بمقام قریب نرسی این رباعی از نتایج اشعار
متبرکت شیخ فریدالدین مسعود کج شکر است **عبیت** کیرم که شب نماز بسیار کئی هر روز در
شخص بیار کئی تا دل کئی ز غصه و کینه تنی مد حسرت من کل بر سر بکار کئی آورده اند که شیخ فرید چون از
مراجهت کرده بدلی بریدن خواجه قطب الدین بختیار کاکلی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزد کت در راه
غزنین محبسه جت او تعیین فرموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدر الدین
غزوی و شیخ احمد نروانی بعد از دو هفته بملازمت پیر پی نظیر میر رسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون
شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند و از خواجه رخصت حاصل کرده بقبضه نانی رفت و
در آنجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدلی آمد و چاکمه ذکر کرده شد بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته
در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یک هفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجزوبی سه بیگانه نام که در مانسی اکثر
صحبت او مشرف بشد در روز بیخانه ایستاده بودند و دیده پایشن بوسید و گریان و نالان کت در مفارقت شما
بیطاعت شده از مانسی آمد و منوطان اندیاد بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این شنید و از هجوم مردم تیرنگان
داشت برانند فرمود نفی از خواجه بمن رسیده است چه در بخا چه در آنجا این گفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روان
مانسی شد و چون در آنجا تیراز و عام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین مانسیرا حشره بترکت داده به آنجا گذاشت و خود بقصد
آنکه جایی برود که کسی او را نشاند مسافرت اختیار نمود و چون بقصد وجوده بن که مدین عصر چاق شیخ فرید اشهار
دارد و نزد کت و بیالپور واقعیت رسیده دید که مردم آنجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاید و عالم کاری ندارند لایسم
در آنجا رحل اقامت انداخته مشغول بچ شد و تیر چنان آورده اند که بیرون قصبه در خان ابنوه بودند و در یکی از آنها که از آن کلان
تری بود یکی انداخته چند کابی بفسر باغلی بکار نمود و پد خنک و از شیخ نصیه الدین محمد و او وی منقول است که شیخ را در آن قصبه
تا بل واقعه و چون فرزندان بجز رسیدند نزد کت مسجد جامع سزلی ساخت و معلقان در آنجا می بودند و خود اکثر اوقات
در آن مسجد بعبادت بسر میبرد و تا چون نسبت مشیت او در اطراف و اکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فایده مترتب نشد و
طالبان حق بر آنجا جمع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش بر آمد و با ایشان مکلفت چون بن نوبه

شیخ فرید الدین گنج شکر

میکند جدا جدا بیاید تا نظر علیهمه علیهمه حاصل کند و گویند قاضی ابودین از غایت حسد و خصومت کشود پس سپاهیان
 و جاگیرداران آن مقام با غرای او بنسب فرزندان شیخ مزاحمت میرسایند و شیخ اصلاً ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی نصیر
 و امیران طمان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و در حقش کند در باب او حکم چیست
 ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی بویسم قاضی نام شیخ فرید الدین گنج شکر
 قاضی نمود علمای طمان چون برانطالع شدند برآنستند از قاضی پنجبند و نوشتند و نام درویشی نوشته که محمدین را یاری
 نیست که انگشت تعرض بر قول او سازد و قاضی با وجود آنحال از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت می یافت با اتفاقاً
 جاگیرداران بنسب فرزندان آنجناب توبیش میرسایند و فرزندان آنحضرت چون شیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا
 بکنند که کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامد که خصمان پراکنده شدند و بعضی که مانند مطیع و محبت فرزندان
 شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که شیخ فرید الدین مسود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز فرست
 دو ساعت سب بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود و اگر در نستان میبود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روز
 که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندر چرم پوشی حلقه بکوشی بیاید و با آواز بلند سه کوبه
 رطب و یابس گفتن آغاز نماید شیخ همچنان در حالت سجود گفت در اینجا کسی نیست که تم بنده شما نظام الدین پس گفت
 نزد یک من قلندری ایستاده است کتم آری باز پرسید بنحیر در میان دارد کتم علی باز پرسید حلقه سفید در گوش
 دارد عرض کردم همچنین است الحاصل سربار که نظر بروی میگردم رنگش متغیر میشد شیخ بیم در حال سجده نشسته
 که ای نظام الدین او کار دی بر بنده غسل دارد بگو تا فضیلت نشده اینخا برو قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند
 قاضی ابودین مبسطنی بروداده فریفته بود که شیخ را در عین سجود شنید سازد و بهم از شیخ نظام الدین نقلست
 که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم این بابت قلندری آمده با آواز درشت گفت چه خود آری ساخته
 و خلق را بر سیدک خود باز داشته شیخ گفت من ساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه بچکس نواند که
 خود اینچنین سازد مگر حق سبحانه قلندر چه خلق شیخ انجیر خوانده معتقد شد و شیخ نصیر الدین محمود او را
 از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که در ویسش شده پوشی تر شیخ آمد و شیخ با دیریزی داده رخصت مراجعت فرمود

تاریخ فرشته

مقاله دوآورد

او پنجمان ایستاده شانه که شیخ از شانه دان بر آورده بر مضلا گذاشته بود طلب کرد و چون آستانه را بدتی کار فرموده بود در آن قابیثی بنیده جایش نداد و در پیش بی شرم آواز بلند تر ساخته گفت ای شیخ اگر این شاد مرا دبی ترا برکتی تمام حاصل کرده شیخ گفت برو و بیش این مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم قصه کوتاه در ویش عازم سفر شده چون باقی که بیرون قصبه بود من جا رسید رسید جامه از بر کسند جهت غسل بابت در آمد و چنان سر به بجز عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید و آورده اند که حاکم قصبه بود من بنا بر وسوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده به پدر گفت چیزی که از بزرگی شما بیا میرسد همین است که شب در روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم شیخ از استماع آن ناخوش شده عصای که در دست داشت برداشته بر زمین زد همان دن حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بجان شیخ برید لیکن هنوز انجا نرسیده بود که در گذشت و غفلت که در او بود نویسنده مگر حاکم انجا در امیر شیخ عامل پناه بشیخ آورده التماس شفاعت و سفارش نمود شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که این در ویش دست ازین عامل دلریش بداید حاکم قبول مسئول شیخ نموده بیش از پیش جور و جفا کردن گرفت نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا باز نمود شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت مسئول نمود در بی ضرورت شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو بسم نشینده باشی نویسنده بر خاست و گفت تو بگویم که من بعد ازین حسد بر اینی زارم اگر چه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و غلت داد از سر جرش در گذشت و خود نیز بخدمت شیخ آمده از آن پی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ به نظر رسیده که جوانی از شهر دلی بقصد زیارت شیخ متوجه او بودین گشت در آثای راه مطریه او را دیده گرفتار گشت و در بنده آن شد که با انجوان مخالفت نماید و چون انجوان بدو التفاتی نمود سراسری اختیار کرده به باطن صفت و آشنای کتوره هر لحظه و هر ساعت عشو و کرشمه آدم را در کار او میگردان روزی قتی می شده بر دو بر یکت کردون سوار گشته مطریه چندان غسنه و عشو در کار انجوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند در انحال مروی پیامد و طیانچه بر روی او زده گفت بقصد توبه و امانت بخدمت شیخ رفتن

شیخ فرید الدین مسعود کج شکر

دول در فسق و فجور بسبتن تا خوش باشد این بگفت و غایب شد و جوان مستند گشته دست از بازداشت و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای ساهنش امروز که بطرف میل نمودی غذای سمان بفضل خود ترا بخانه داشت اینچون سر بر پا شیخ گذاشته با عقا و افسر مرید گشت و نقلت که شیخ فرید الدین مسعود کج شکر مریدی داشت که او را عجز شده غوری میگفتند و او مریدی صادق و با عمل صالح بوده وقتی مضطرب و متعجب گشته شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمدرضا چه پیش آمد که بگریه پریشان خاطر گشته او گفت برادرم بر بخور است و از دور معنی پیشش مانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمدرضا من بیغمه سر در نگاه آلی چنین که تو اکنون متعجب و محزون میباشم در کس اظهار نمی نمایم پر و بجان خود که انشاء الله برادرت شفا یافده باشد محمدرضا غوری چون بمانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد و هیچ زخمی ندارد و شیخ نصیر الدین محمود او را دیدی از پیری نظیر خویش نقل کرده که وقتی شیخ فرید الدین مسعود کج شکر زخمی صعب رو نمود چنانکه چند روز طعام خورد و نایب پس فرزند من و دوستان جمع آمده اطباءی حاذق را طلبیده حکما بخش و قانوده دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست تا چار باز گشته روز دیگر رحمت زیاده شده مرا که طعام الدین با شرم و فرزند خود شیخ بدر الدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بشغولی حق نمود و چون شب شد پرورد بوی شب حکم مشغول بچشم شدم و در آن شب شیخ بدر الدین سلیمان در خواب دیده که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدر الدین سلیمان از وی پرسید که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین سحر و شهاب الدین سحر شخصی بود که در قصبه اجددین سحر مشهور بود شیخ بدر الدین سلیمان از او سوال نمود که دفع سحر چنان توان کرد پیر گفت بی بر سر قبر شهاب الدین سحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتی که پرورد خواب گفته بود یاد شیخ بدر الدین سلیمان ماند این است

أَيْهَا الْقَبْرِيُّ الْمَبْتَلَى اعْلَمْ أَنَّ إِيَّانَكَ قَدْ سَحَّرْنَا فَأَنْقُلْ لَكَ كَيْفَ بَأْسِهِمْ يَا لَيْلَى عَيْبَهُمَا يَا سَبِيحَةَ آيٍ فِي قَبْرِ كَرْدِ
 شده ای مبتلا گردیده جانکه سحر تو فلانرا سحر کرده است پس بگو با او باز دارد سحر خود را و گرنه با او خواهد رسید آنچه بیاورد
 و حق الصباح شیخ بدر الدین سلیمان به اتفاق مریدان بخدمت پرورد و افره حقیقت شب را بر عرض رسانید و شیخ متوجه من شده گفت در این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین سحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین سحر گرفته بجا رستم بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره بخوانم و چون قبر را کج کرده بودند و بالای آن اندک کتیبه ای افتاده بود

تاریخ فرشتہ

مخالفہ دور اور

علم شدہ بچا ویدم ناگاہ صورتی انارو پدید آمد و سوزنہا در آن غلایندہ بودند و موی دم سپ برانصورت محکم بستہ غرض کہ
 بہان طریق انصورت را نزد شیخ آوردیم و حکم انجاماب بہر آوردن سوزنہا و کشان مویہا پر داختم ہر سوزنی کہ بر می آمد و
 ہر موی کہ میکشود راجی و معنی پیدا میشد انکاہ بموجب اشارہ شیخ انصورت را شکستہ در آب روان انداختیم و بعد از انکہ آن
 حکم ابو وہن رسید ہر شہاب الدین ساحرا دست و کردن بستہ بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد کہ این شخص شہادت
 اگر رخصت باشد بقصاص رسانم شیخ شفاعت نمودہ گفت چون خدا تعالی مرا صحت بخشید من تیر بشکرانہ آن کن
 اورا عفو کردم و تو ہم خطای او را بہ بخشش نقل است از شیخ نظام الدین اولیا کہ من در خدمت شیخ نشستہ بودم کہ بیخود
 از ولایت ترکستان سیرکنان با جوہن رسیدند ہمہ کج خلق و درشت سخن بودند و نزد شیخ آمدہ بدین عبارت
 مکلم شدند کہ تمام مسورہ ہمان کشتیم در رویشی چنانکہ باید نیافتیم مگر بدی حسد کہ بہت جذب منافع دنیوی خود ہند
 منسوب و مشہور ساختہ اند شیخ گفت ساعتی توقف کبدا در رویشی را بشما بنایم قبول کردہ برخواستند شیخ گفت چون
 باری از فلان راہ نزدیک و آنرا کوشش بکن شیخ کمرہ علی الرغم ہمان را ممنوع رفتند و شیخ ہی بگریست و گفت انا
 نندوانا ایہ را چون بعدہ در ہمان چہ روز خبر رسید کہ ہر پنج کس را باد سموم زدہ چہار نفر در دم مردند و یکتن از ایشان
 بر سر چاہی رسید و چہندان آب خورد کہ خود نیز با رفیقان پیوست و در کتاب خیر تہماس از نظام الدین اولیا منقول
 کہ منقلی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از عیونت نبود روزی جوکی بجماعت خانہ رسید نصیر الدین از وی پرسید
 کہ موی سر بچہ چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عمر موی سر بسیار مکرود میداشتند و ہمیشہ سر حیرت شہیدند و در باب
 سر درازین حدیث کہ تحت کلمہ شعر جنابہ نقل میکردند ہر آئینہ شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن متادانی
 کتہ در آن ہنگام خوابہ وجیہ الدین خواستہ خواہ معین الدین سجری قدس سرہ نزد شیخ با جوہن آمد و صحبت
 و مخلوق شدن خود را التماس نمود شیخ فرید گفت کہ من نان ریزہ از خانوادہ شہادیروزہ دارم و ادب نیست کہ شماراد
 بیعت دادہ مرید سازم خواہہ وجیہ الدین معروض داشت کہ مثل شہادہ این زمانہ کجاست کہ خدمت او شایم و کسب
 نمایم و من در این باب بکدم دوست از وہن شہادہ ہم داشت شیخ چون التماس او را از حد تجاوز دید آن منسب اخلاص را
 باادب و خرقہ خاص بناخت و مخلوق ساخت و در ہمان زمان نصیر الدین متعلم کہ بدرازی موی معتد بود او نیز بیعت کرد

شیخ فرید الدین مسعود کج شکر

مخوف گشت و سر مایه که بخت تجارت داشت صرفت درویشان کرد و بیگت توبه شیخ فقر اختیار کرد و در کتاب خیر الخا
 مفوظ شیخ نصیر الدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ در حجره خود بتغی مشغول بود قلندری آمده بر کلیگی که شیخ
 می نشست جلوس نمود و مولانا بدر الدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت و او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را بنیمیم چو
 واد که شیخ بچی مشغول است بکس اورین وقت بجدست تیج راه نیت قلندرا بنا نیکه داشت سرش بشود و کس
 بنرکه انقوم بدو منسوبند بر آورده در چکل اول انداست و بنمیر لردن مشغول گشت چنانکه قدری از آن بر کلیم افتاد مولانا بدر
 گفت ای درویش بی ادبی از تو نباید برد از اینجا بر تیز و بجای و کناره بنشین قلندر شویده حال چکل برداشت تا بر
 مولانا بدر الدین اسحق زند شیخ بنور باطن در یافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته بتقرع گفت این کنایه
 پنجش قلندر گفت درویشان دست بر نماند چون بردارند بجای فرود آید شیخ گفت برین دیوار فرود
 آرد قلندر چکل برد دیوار زد آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه سقاده و آگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیان
 نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدر الدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاص هم می باشد و کیا همیکه او خیر بیست
 میتواند بود که آن نباشد که قلندران بجای عبیرند و دیگر شاید که با متحان می مالیده باشد و نقل است که این مولانا بدر
 اسحق از چهار است و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران استیاز تمام داشت در
 مدرسه مغزی در سیح میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او را مسایل حسنه مشکل شده از آنکه از معاصران که در
 آن شهر بودند علی آن شد متوجه بجای راکت و چون با بودین رسید بران او غایب نیارت شیخ فرید شدند و مولانا
 گفتند خود که توبه با ما موافقت نموده شیخ را در پای او گفت شما بروید من چنین شیخانرا بسیار دیده ام بدان می آرزند
 که کسی و صحبت ایشان اوقات خود صایع سازد مگر شیخان ابرام نموده همراه بروند و شیخ فرید الدین مسعود کج شکر
 در مجلس به تقریبات حل جمله مشکلات او نمود و مولانا بدر الدین اسحق احوالت مشاهده کرده ترک عنیت بجای نمود
 و مغفرتند بر روز یکین شماره بنیمیم بطبع شیخ بر سر کرده از صحرا می آورد و روز بروز فیضی می رنود آخر الامر شیخ صبیبه خود را
 بجای از و بچ او در آورده به امدق نویس مشرف ساخت و بم از شیخ نصیر الدین منقول است که در قضیه که از او جوین تا
 چهار فرسنگت ترک قتالی حاکم بود و مراد را شاه بنی بود و بره کسیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و میر شکان

تاریخ فرشته

۲۲۳

مقاله دوازدهم

سپرده ناکسید کرده بود که زینهار زینهار غایبانه من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قهار روزی به اتفاق
 استنایان خود آن میر شکار بدی سواره میرفت درین اثنی کلنگی چند به نظر درآمد و آنها به او تکلیف رسانیدن شاهین نبود
 گفته ماده دوازده سواریم و اسپان دهنده داریم گذاریم که بطرفی رود چون مبالغه از حد بردند میر شکار ناچار شده آنرا پرسید
 ناکاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرفی دیگر پرواز گرفته پسندان بلند شد که از نظر غایب گردید و چند آنکه جستند امری
 پیدانشد میر شکار از بیم قهر و سیاست ترک کریان و جامردان از آن لواحقی بمسئولت خویش و محنت خود را با وجود آن
 رسانید و با آنحال که گریه محنت شیخ آمده مانند نوحه گریان افغان برداشت و ماجرا عرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا
 نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده بمت کاشت و طعامی خود ساخته
 فرمود که بخورد تا گرسنت شاید که پیدا شود پس در بهین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میر شکار رو
 بر زمین نهاد و شاهین بگرفت و اسپ را بر سیم پیشکش گذاید شیخ تبسم نموده گفت اسپ ترا ضرور است باید که سوار
 شایین را بصاحبش برسانی و آنچه مقدور است باشد در راه خدا برویشان بده آن عرض میر شکار بعد از رسانیدن شاهین بگری
 داشت بفرموده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قله که شدن شاهین توقف یافت ملازمت شیخ
 اختیار نمود و شیخ نصیرترین محمود او دیی فغسل کرده که در جالی اجدود من دیهی بود دوران دیهه روغن مسرووشی مسلمان
 نوطن داشت و چون دروغه دیباهور بسبی از اسباب برانوضع لشکر کشیده تاریخ فرمود وزن و فرزند مردم با سیرتی
 وزن روغن فروخت نیز که بسیار جمیع بود اسیر گردید از بخت روغن فروش با دید کریان و سینه بریان هر سو شتافته
 چون اتری نیافت پریشان و بد حال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته بفرمود سه روز اینجا
 باش تا حق از پرده غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر کرد اسپنده روغن فروش را بخور ایند روز دیگر نویسنده از جا
 مقید کرده با جود من آوردند و او بجان فغان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نمود و در یوزه توجه و بمت کرد
 شیخ گفت که خداوندت را سازد و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بقدیم رسائی او معروض داشت از نقد خویش
 بر چه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود بجز ما تو بخشیدیم داروغه خلعتی و دایمی تو خواهد داد حمد کن که آن داد را باین
 روغن فروش بخشش پس نویسنده بصدق دل فرموده شیخ قبول کرده بر روغن فروش گفت بر خیز و براه من

شیخ فرید الدین مسعود کبج شکر

مقاله دوازدهم

روغن و بوش در کوی شد گفت یا شیخ هنوز انقدر استطاعت دارم که ده کبیر بخرم لیکن من خواب و شیفته زن و چشم شیخ بستم
 نموده گفتم باری همراه این نویسنده برو و بین ما خدا چه کند تا چاربت و تزد یکت خانه نویسنده معلوم به پشت
 نویسنده را چون مقابل داروخانه بروند فی الحقیقه حساب در میان آورد اسپ و خلعت داد و رخصت خانه فرمود و از عجب کبیری
 صاحب حسن نیز دستاورد نویسنده آن کبیر را بهمان که به برقع آورده بودند بیش روغن فروش فرستاد که حق است
 کبیر را چون چشم بر شوی افتاد برقع دور کرده بدوید و بس دو یکدیگر را در یافته شادان و شادان بخدمت شیخ آمدند و
 بر پای مبارک او سوره مرید شدند و حضرت شیخ فرید الدین مسعود که طبع کبج شکر است در سبب آن روایتها میسکینا
 شنیده شد اما آنچه در تاریخ حاجی محمد قنداری مسطور است این است که در ایام کبج شیخ در دلی بولایت خوابه قطب الدین
 بخیار کاکلی می بود و تریه بایست در دوازده غزین مسکن داشت روزی در حوض بانندی که راهها پر کل بود اشتیاق ملاقات به
 غالب گشته با غلبن جوین متوجه منزل وی گردید و چون بخت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و
 غلبه داشت بنابراین در آثناء راه پایش بطغزید و در کل افتاد چنانکه قدری کل بدان مبارکش در آمده حکم قادر چون شکر گشت
 و چون بخدمت پیر پی نظر رسید اگفت یا فرید از نیک قدری کل بدان تو رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق
 وجود ترا کبج شکر گردانید و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر شکر آتی حدودان انداخته چون بازگشت بر جا که میرسد
 می شنید که مردم با یکدیگر می گفتند که شیخ فرید الدین مسعود کبج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در آثناء سفر با
 که بهندی بخاره خوانند نکت بدلی می آوردند دو چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند
 که شیخ فاخته خیر بخواند تا متاع ما قیسی پیدا کرده نیکو فروخته کرد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بجان آنکه
 جمله شکر در بار دارند توجه گاشته فاخته خیر خواند و آنها بعد از ده روز بدلی رسیده چون سر جواهرها کشودند دیدند که تمام شکر
 گشته است نه از این الخاص و العام شیخ فرید الدین مسعود کبج شکر طبع کردید و مؤلف این کتاب محمد قاسم در نشانی
 از بعضی مشایخ عصر خود چنین شنیده که شیخ در اوادان خسرو سالی چنانچه لازم طفلان است رغبت تمام بشیرینی بود و
 اش اراده نمود که بنام صبح عادت کند پس به پیکر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زودتر او نماید خدا بتعالی او را شکر
 کرامت میفرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میکشید و شیخ بصدق منت نماز صبح او کرده شکر از زیر

تاریخ فرشته

بالین میگرفت و میخورد تا آنکه حسن شریف شیخ بدوازوه سال رسید بمحضر آن عقیقه گذشت که اگر آن تشریح عاقل شده چه حاجت
 بنمک داشتن شکر است ترک انکار نمود فاما قسام حقیقی و غیبه اش بر طرف نسائمه همچنان میرسانند و والده غشش که بر آنمخی
 اطلاع داشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر می کند روزی پرسید که ای فرزند سگرمی یا بی شیخ گفت آری
 آن عقیقه را بخاطر رسید که یکی از کیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون نفحص نمود و انست که کار مخلوق نیست
 و از برکت و فورا اعتقاد حسن اخلاق شیخ انجا که شکر از غیب میرسد لهذا کج شکر شکر یافت و شیخ نظام الدین ناقل است
 که شیخ فرید را صوم دوام بودی بجدی که اگر عارضه داشتی با جایی قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او شیرینی
 بود اندک بخورد و در قیج انداختی و آب کرده گذاشتی و از آن شربت بوقت افطار مقدار سه درم می نوشید و دو سه دان
 مویز در دهان می انداخت و بغیره با کافران مجلس میداد و دو مان بر دهن چرب کرده که کم از سیری بود بعد از افطار پیش می
 آوردند و از آن نان نلث کم و بیش میخورد و باقی بخصار مجلس میداد بعد از آن با استتراق تمام به نماز عشاء می پرداخت
 و چون در بدو حال با وجود این آمده ساکن شد و مذکور کمتر میرسد او و فرزندانش بمیوه سیلو و دیله و غیره که از مجلس انوقت
 میخیزد اوقات بگذرانیدند و در آن ایام پادشاه ناصر الدین شمسار دہلی که متوجه اوچه دلتان بود عبورش بر او
 واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت در حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدایره خود فرمان چهار دیبه کلان
 و جزوی نقد محسوب العنان که آخر یک پادشاه غیاث الدین بلین شده بود نزد شیخ فرستاد شیخ فرمان دیها
 رد کرد که فقرا را بدیهاست چه کار دزد نقد قبول کرده بدویشان جماعت خانه بخش کرد و نقلت کم و بود این شیخ
 را کتخرب رو نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا و شیخ جمال الدین اسحق نانسوی و مولانا بدر الدین و در ویش علی
 چهار را اشارت کرد که در فلان کورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب
 بدعا مشغول شدند و علی الصبح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ ما دیدیم برکت کلمه سیاه
 انداخته و بروی کتبه کرده و عصا بابت خواب قطب الدین بخت بسیار کالی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لفظ بلفظ
 دست بروی کشید بروی خود میمالید و چون چشمش بر میان افتاد و لفت اثری بر دعای یاران منزهت نشد

شیخ فرالدین مسعودی کج شکر

مقاله دوامد

۷۲۵

کس سرده پیش اکتفا شکوت که مذکور شد پیش علی که پیشتر ابتداء و وقت دعای ناقصان در حق کان ابر
 بجز و شیخ مرا که نظام الدین اولیا ام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از خدا میخواستم که هر چه نواز خدا خوا
 بیای و من بعد سر بر زمین نهاده بار کشتم و یاران نیز با من بازگشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه اعزّه بنازل خود رفتند بخاطرم خلوت
 کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه و تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اولی آنکه
 اشب بدعای صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرورانتم آخر شب مرا التماسی پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت
 باری قبول افتاده علی الصبح بخدمت شیخ رفتم دیدم که بر مصلا روی بقصد بصریح خاطر نشسته بیج الی ندارد و چون
 نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد
 و همان مصلا را که بروی نشسته بود من عطا فرمود و در خواب انفراد مرقوم گردیده که چون شیخ از آنسی آمده ساکن قصبه اجود
 شد برادر خود شیخ نجیب الدین المشهور بمبتوکل را جهت آوردن والده بقصبه که توال فرستاد و شیخ نجیب الدین
 المشهور بمبتوکل با نقبه رسیده والده را بر اسب خود سوار کرده روانه قصبه اجودین گشت اما در آن راه جنگل بسیار بود و
 کیاب و چون بصف راه رسید روزی والده را در سایه درختی نشاندند و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شافت
 و بعد از یافتن آب برگشت لیکن حضرت والده را زیر انداخت ندیده مضطرب و حیران بر طرف تاخت و اثری از والده
 نیافت تا چار بادل شکین و خاطر حسنین رو جانب قصبه اجودین نهاده بحضرت شیخ قصه را بازگفت شیخ تصدی بقبرستان
 طعانی بصلی خوانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمبتوکل را باز بر آن جنگل گذر افتاد چون نظر بر انداخت افتاد
 بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردو شاید که از مادر تسانی یا استخوانی بیابد خضارا استخوانی چسند دید صفای باطن
 دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کبینه انداخت چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد
 شیخ فرمود خرطبه یار و سهرش کشوده تمام استخوانها بر مصلائی من فرود بر شیخ نجیب الدین به تجلیل رفته خرطبه یار
 بیکی چون هوش بجوید بیج استخوانی ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم و
 از محاسن مبارک جدگت فی انوار بر داشتیم و عرض کردم که اگر فرمان شود این را تقویه بیستم فرمود و نوشت

تاریخ فرشته

۷۲۷

پس آنرا در کاخ حیدر در بریهان بستند و در ستارگان ششم و هفتم از اجوشن بدین آدم خود بخوری که غمی آمد همان توپوز را میزدند
 بشرط آنکه بعد از یافتن صحت توپوز بدین پس در هر دو که میباید از آن بگویم آن صحت مییافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت
 و من آن توپوز در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از بچه‌های آن که او تاج الدین مینامی میگفتند آمده باز نمود که بهر
 بیمار است و من درون حجره شده در آن طاق و طاقهای دیگر همان توپوز را هر چند که جستم نیافتم و آن بچهاره ناچار شد
 مخزون و مغنوم بر کشت و پیرش در گذشت و چون بعد از روز دوازده روزی دیگر بیاید درون حجره شده دیدم که در همان
 طاق موجود است بدو آدم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین مینامی رفتی بود در آنوقت پیدانند و منقول است که
 شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سننام بود به قصبه اجودین آمده سنخ که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناکوری نوشته
 بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چند کاه قضیده مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده تمام ایستاد
 خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استخوان فرموده بعد از فراغ گفت با
 نوعیت شمس الدین گفت مادری دارم پیروز پرورش او دست تنگ میجوایم که توجه شیخ حضرت بفرغت مبدل شود
 شیخ گفت برو شکران بسیار و چون طلب شکر از شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان به ثبات تمام رفت
 و پنجاه حبیب آورد شیخ آنرا بدور و ایشان داده فاتحه خواند و در همان روزی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین شمس
 شده دستگاه عظیم بهر سائید کوبید فاضل مولانا حمید نام در ملازمت طغزل که از جانب پادشاه غیاث الدین بلبن جلو
 بگال داشت می بود و روزی مولانا پیش طغزل دست بسته پای ادب ایستاد و نود و نواکاه صورتی لطیف و نوزاد
 بنظرش درآمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جا اهل چه ایستاده در روز دیگر نیز مولانا پنجهان پیش طغزل ایستاد
 بود که انصورت ظاهر شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشت از جانب شیخ فرید الدین مسود کبج شکر است
 سیاحت شده راه اجودین پیش گرفت و چون بخدمت شیخ مشرف شد شیخ فرمود که مان حمید دیدی که بچه صورت
 ترا در پنجاه آدم مولانا چون این سخن شنید همان زمان تهرید آتسیار کرده بطولت ارادت مشرف گشت و در
 بوضو و تکبیر و غیره مشغول گشت که مظهر شد و گویند که در طرف او چه و عثمان ملکی بود پاکت اعتقاد و او وقتی بعد از آن

مقاله دوازدهم

شیخ فریدالدین مسعود کج شکر

نام فاضلی که بخدمت او می‌رفتند و آنرا تخلصی داشت مبلغ دو صد تنگه سفید هر دو که چون بقبضه اجودین رسیدی این زرد را بخدمت شیخ رسانیده التماس نامه‌ای پس مولانا چون بقبضه اجودین رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابی در میان نیت که از آن بقیع مبلغی شود باید که صد تنگه بخدمت شیخ برده بانی را بکجا بدارم و آنقدرش بهمان کوه شیخ بسم فرموده گفت مولانا عارف حق بر روی به این حدویش صحت کردی و نتواند شکرانه را بصف قرار دادی مولانا عارف شکرانده شده گفت همت طایان مغلوب مساوی همت اهل سلوک نیت و آن صد تنگه دیگر را نیز حاضر خشت شیخ گفت این صد تنگه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرض که مولانا چون آن حالت مشاهده نموده بشرف ارادت شرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت بدرویشان داده بهبوات و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقه خلافت یافته بوجیب اشاره بستان شتافت و بارشاد خلائق پرداخت و منقولت که شیخ وقتی در نیروز از منزل خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدرالدین اسحق و مولانا جمال الدین مانوی حاضر بودند و سلطان الشاه در سایه دیواری با ایستاد در آن اثنا یکی از خریداران قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه بر زبان آورد که چندین سالت خدمت میکنم و ملازمت مینمایم و در همین پایدم و کسانیکه هم از من آمدند نوار شکرها دیدند و خرقه خلافت میبهره بشیدند و بر ارباب جلوه رسیدند شیخ بستم شده گفت ای حدویش هر کس بقدر قابلیت و حالت خود می‌تواند از ما تصیری نیت در اندام طفل چهار ساله از خانه شیخ بیرون آمده نزد یک شیخ با ایستاد و در بر او توده خشت ریخته بود که جهت حمایت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا بر آن نشینم طفل دویده خشتی ریخته پیشش ریخته آورد شیخ بر آن ریشت و بارگفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بسیار او برت و خشتی دیگر ریخته آورده پیش او گذاشت همچنین با هر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین مانوی و مولانا بدرالدین اسحق در دست می‌بهره ریخته بود یوسف رسید برت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی ملک کتر از نیم پیدا کرده بیاورد و پیشش ریخته بود یاران همه متعجب شدند شیخ گفت ای یوسف من چگونه که نصیب تو مساوی دیگران نیت باری خشت از آن خشتها ریخته بود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که شیخ را بجزری غلغله شد که آنرا بجان ریخت بر حمت علی بن ابی طالب

تاریخ فرشته

زنجوری مرا بکوت خاص فاخته در ماه شوال سنه ۱۲۰۳ و سنین و ستایه بجانب دہلی روان ساخت و در وقت وداع آب
 در دین گردانیده گفت برو ترا بجزایتمالی سپردم و مرا نیندر این جدایی صدمی والی رونمود که در جدائیهای سابق روتموده
 بود و بعد از رسیدن بدہلی بنیدم کہ شیخ رازمخت زیادہ شدہ شبی بعد از ادای نماز عشا بیہوش گشت و پس از آن
 باز بچو آمد از مولانا بدرالدین اسحق پرسید کہ من نماز عشا کردم گفت آری ایجناب نماز عشا کردند باز بیہوش شد و چون
 بچو آمد فرزند خود نیکبار دیگر از راه خستیاط نماز عشا مسی که از دم چہ دانم کہ دیگر نمیر کرد و یا نہ چنانکہ در انتہای
 نماز عشا کرد و بزبان آورد کہ مولانا نظام الدین در ولایت من ہم سنگام رحلت جاہ قطب الدین در دانی بودم و
 کہ کوشش مولانا بدرالدین اسحق گفت کہ بعد از نقل من جامہ کہ از جاہ قطب الدین بخت بار کاکی بن رسدہ چنانکہ
 دانی بولانا نظام الدین برسان و آب طلبیدہ و وضو ساخت و دو کائہ ادا نمودہ انکاء سجدہ گذاشتہ
 همان سجدہ رحلت کرد و این واقعہ شب پنجشنبہ پنجم ماہ محرم سنہ سنین و سہایہ رونمودہ الحاصل مدت عمر شریفش
 نو و پنج سال نشان میدہندہ گویند مولانا بدرالدین اسحق بموجب وصیت آن جامہ شیخ نظام الدین اولیاء رسانید
 و کاسہ و عصای شیخ بفرزدان او ماند و از افواہ چنین شنیدہ میشود کہ شیخ نظام الدین اولیا خبر فوت شیخ فرید الدین
 مسود کچ شکر شنیدہ بہ قصبہ اجودہین رفت و زیارت قبر آنحضرت کردہ جامہ مذکور از مولانا بدرالدین اسحق گرفتہ بدہلی
 مراجعت فرمود و در کتاب تذکرۃ الایقبا نوشتہ کہ سہ کس نظام نام در خدمت شیخ بود مذکی شیخ نظام سپہر شیخ دوم
 شیخ نظام خامس بر نادرہ شیخ سیم شیخ نظام الدین اولیا چون سپہر شیخ مقام ابدال داشت از بخت سجادہ باو مذاح
 و چون ہمیشہ شیخ بسیار سعی کرد کہ سجادہ نشینی بہ سپہر عنایت شود شیخ حرمت او نگاہداشتہ مثال نوشتہ و بجا
 زادہ گفت کہ بہانسی پیش مولانا جمال الدین مانوی رفتہ شیخ کن در مولانا جمال الدین مانوی انشا لایح نگردد و او بر کشتہ
 شکایت نمود با لآخرہ شیخ با زجب الالہامس خواہر مثالی دیگر نوشتہ فرستاد و درین کثرت مولانا جمال الدین مانوی
 مواضی شدہ آن نوشتہ یا پارہ کردہ گفت پارہ کردہ جمال الدین مانوی را شیخ نمیتواند دوست و بعد ازین بدقی شیخ
 مثال سجادہ نشینی ولایت دہلی شیخ نظام الدین اولیا دادہ پیش مولانا جمال الدین مانوی فرستاد و وی نوشتہ
 شدہ این میت در مثل نوشتہ بیت ہزاران درود و سزادان سپاس کہ کوہر سپردہ بکوہر شناس

۹۰۰

شیخ نظام الدین اولیا

۳۰۰

مقالہ دوا درم

وکتبہ راجیہ نمونہ روانہ دہلی ساخت

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سرہ العزیز

شہنشاہ اورنگ زیب دہلی صدر دیوان ایوان حق ملک برودہ دیوزہ ارشاد او فلک کاسہ سبزہ خواند
 قدم راند زانگونه در راه فخر کہ شد شاہ اورنگ نہ کا فخر باطن ز تکوین اطوار محو بطاہر زنگین کلمہ سحر
 دلش ساکن ملک فصاحت زہی پاک دین وزہی بیک ذات نظام الحق آن شیخ عالی مقام کزو کار بار باب دین
 شد تمام شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاہری و باطنی بودہ پیوستہ دل انوار منزل بہ کتب معتبرہ تصوف نامتہ
 نصوص الحکم و مواقع التجوم و شرح انہا میکاشت و در فقہ ابو حنیفہ و تفسیر و حدیث و اصول کلام اختصار تمام داشت
 پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از قزلباش ہندوستان آمدہ در بلخہ ہراون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا در آن شہر
 در ماہ صفر سنہ اربع و ثلاثین و ستایہ متولد شدہ چون پنج سالگی رسید پدرش در گذشت و والدہ او بہ پرورش فرزند
 پرداخت و وقتیکہ او بچہ تیز و رشید رسید تحصیل علوم ظاہری مشغول گردید و چون در ہراون کسی نہاند در سن بیست
 و پنج سالگی با والدہ خود بدہلی آمدہ در حجرہ زیر مسجد جلال ملشت دار سکونت اختیار فرمود در اندت در وہلی فاضل بود
 متبحر و سرآمد علمای وقت بود و موسوم بخواجہ شمس الدین خوارزمی کہ پادشاہ غیاث الدین بلبن اورا در اجلاس خطاب شمس
 الملک خواجہ منصب وزارت تفویض فرمود چنانچہ تاج الدین سنگت ریزہ مدیح او کتہ بیعت شمس الملک
 بکام دل دوستان شدی فرماندہ ممالک ہندوستان شدی و قبل از انکہ وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس
 شیخ اودا ویدہ در سلطنت علاء الدین مستظلم گشت و او حجرہ میداشت کہ خاصہ جہت مطالعہ اش بود و شاگردان صاحب
 استعداد کس نبودند کہ در آن حجرہ درس بخوانند و باقی شاگردان را در صحنہ درس میگفت و آن سہ تن یکی قطب
 الدین ناظم دویم ملا برغان الدین عبد الباقی مستقیم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و مدت فہم شیخ اولیا یافت
 از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و اورا عادت چنان بود کہ اگر کسی از شاگردانرا تعطیل شدی وقتی کہ آمدی بطریق مطاہرہ
 بوی کفنی چہ کردہ بودم کہ حاضر شدی باز چنان گنم کہ حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر گاہی تعطیل شدی چہ ندید

۳۳۳

ابریہ

تاریخ نوشته

این بیت خاندی باری کم از آنکه کاهکاهی آبی و با کنی نکاهی و شیخ نظام الدین اولیا چون بحسب اتفاق همسایه شیخ نجیب الدین المشهور بمبتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تقوی و دانشت برآینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با وصفت میداشت قضا را چون در آن ایام والده شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تمام مدت بیشتر از پیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمبتوکل صحبت میداشت و غم شمای مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز فیما بین محبت زیاده پدید آمد و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواهر شمس الدین خوارزمی در سرخانه براتب عالیله فایز گشت محبت معاش در اندیشه قضا شده روزی دانشای مکالمه استبد شیخ نجیب الدین المشهور بمبتوکل گفت فاتحه بخوانند که من قاضی جایی شوم و خلق خدارا با نصاب رسام شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نداشت شیخ را کمان شد که شیخ شنیده آواز طبله تر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جایی قاضی شوم درین کورت شیخ نجیب الدین گفت خدا کند که قاضی شوی فاتحه چیزی شوی که من دانم و در آن ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که نوذن بالا نثاره این آیه خواند **الْم يٰ اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا تَجْمَعُوْا قُلُوْبَكُمْ لَدٰىكُمْ** در حضورت حال او متعیر شده انوار الهی ملامت او را فرو گرفت و بنا بر آنکه در اونوقت چون صیت شیخت دکرامات شیخ فرید الدین مسود گنج شکر عالمگیر شده بود در مجلس شیخ نجیب الدین المشهور بمبتوکل غایبانه اوصاف شیخت دکرامات شیخ فرید الدین مسود گنج شکر فراوان شنیده دل بدو داده بود با مداوای زاد راهل سمعت قصه ابوه بن روان شد و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر برف طلعات انحضرت فایز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هر چند خواست که شرح اشتیاق و اخلاص نماید بنوعی پشت غلبه کرده بود که هیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست اما نمود شیخ فرید الدین مسود گنج شکر بحالت مشاهده فرموده گفت **یکل و خیل و هشت** مر جانش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوردار می باشی شیخ نظام الدین اولیا جامه درویشی از حضرت شیخ یافته در سلکت مریدان خاص انتظام یافت و در آنوقت شیخ فرید الدین مسود گنج شکر را حضرت تمام نمود اکثر مستعلقان و سزندگان ایشانرا در بنه یکدوره و زبغافه میکشد و از برکت صحبت آن بزرگوار هیچ کلام دگر نمانده بود و انحضرت مولانا بده الدین امحق بخاری که جامع معقول و منقول بود بهیزم مطبع آورد و مولانا شیخ جمال الدین مانوی از جنل دیله که با مدحت کربل است و اکثر مردم آنرا در سکه و نمک انداخته اچار

شیخ نظام الدین اولیا

میسازند می آورد و مولانا حسام الدین کابل برای آب آوردن اشتغال نمودی و در کیهامی مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا
پختن و یکبار آتشبار کرده از روی صدق و صفا بخدمت می برداشت و بیرون با احتیاط تمام و یکبار پنجه و در کاسه سفالین
و چنگول چوبین کرده وقت افطار شیخ مجلس بر می آید اما کبابی نمک بودی و کبابی بودی و فوجی دوسه روز نمک می شد
شیخ نظام الدین راضی نمی بجاظر رسیده از آن بحال که نزدیکت مسجد می بود و اگر کبابی از غیب چیزی می رسید مصالح
طعام از دسترسیده میشد یکدم نمک فرض گرفت و بر کاسهای دیگر که جوشانیده بود برخواست و بدستور بر روز شیخ
و دیگر دویشان گذاشت و مولانا شیخ جمال الدین هانسی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان
در یک کاسه تناول می نمودند و نزدیکت شیخ می نشستند در آن روز چون خضار مجلس بمکی بجا و مقام خود وقت شیخ فرید الدین
مسعود کج شکر دست مبارک بکاسه برود لقمه برداشت و فرمود که دست مرا نقل رویداده رضت نیست که لقمه در دهان اندام
شاید که دین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه میدادند و شیخ نظام الدین اولیا معینر ماید که مرا از استماع احکام لرزه
بر اندام افتاده فی الحال بایستادم و سر بر زمین نهاده عرض کردم که اینچونند بهیزم و در پی آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا
حسام الدین و مولانا بدر الدین می آوردند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را کثوف شده باشد شیخ گفت که منکی که دین کاسه
ریخته شده از کجاست بده شیخ نظام الدین اولیا شبهه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت در ویشان
اگر از فاقه بپزند برای لذت نفس قرض بگیرند چه که بین القرض و التوکل بعد التشریق است اگر ادا نشود تا قیامت بر گردن بماند و
بعد از آن فرمود که تا این کاسه را از پیش در ویشان بردارند و بفرمای دیگر ساسته و شیخ نظام الدین اولیا مسکوب حاد
بود و مرا چنانکه باب طالب علمانست که اگر چیزی احتیاج کلی میشد قرض بگیرند قرض مسکوبم مگر از آنروز استخفا
کرده نیست کردم که چرند احتیاج شود و دیگر بر کز قرض بگیرم و شیخ فرید الدین مسعود کج شکر کلیمی که بر آن نشسته بود شیخ
نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که بس که بقرض محتاج نشوی و بعد از مدتی چون بر تبه بحال رسید خدمت او را اجازت
تخیل و بیکران داده رضت دینی فرمود و دینی در عین و دوع از مرشد خویش این ضیعت در کوش کرد که البته خصمانه بهر تو عسکه
توانی خشنود کردانی و از کسی که قرض گرفته باشی در ادای آن سعی نمایی شیخ چون مسافر شد بایت در ویشی بجای می رسید
فی الجمله چنگلی داشت و گاه گاه قطع الطریق در بنجا تیر مزاحم احوال مردم میشدند تا گاه در انجا بارانی نازل شده شیخ خویش

تاریخ هفتم

مقاله دوازدهم

۲۳۳

در حق کشیده لطف بایستاد تا گاه پنج شش هفت و با شمشیر و تیر و کمان نووار شدند در روی شیخ نهادند شیخ در دل گذراند
 که کلمه و جامه عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بآن چشم زخمی رسد من هرگز با با دانی در نیایم در روی کسی تا بر چیده
 اندیشه بود که قطع الطریقان روی کرده اند بطرف دیگر رفتند و شیخ بجهت وسامت بدین رسید روز دیگر شیخ تحبیب
 الدین المشهور بمتوکل را دیده و صاحبسرای انصاف و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید الدین مسعود کبیر شکر شیخ و ببطریقان
 فرمود انگاه بخانه شخصی که وقتی از کتانی بجا رست گرفته کم کرده بودند و گفت ای خدوم وقتیکه کتاب شاه باریت گرفته
 بودم از پیش من کم شده نیست صادق دارم که کاغذ بهر ساینده آن نخوبیسم و بشمار صانم انشعوبت این سخن بشنید
 زمانی بجانب شیخ نظام الدین ایلیا دیده گفت از مقامیکه تومی آبی ثمره اش خرد شودی حسد انباشد من آن کن بیاید
 تو بخشیدم و شیخ از بجا پیش رفت و گفت وقتی از تو جامه خریدم بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزرگه بستان
 گرفت و گفت باقی ما تو بخشیدم و گویند هر وقت شیخ نظام الدین اولیا را در دلی مقامی و ما و ای نبود که نساکن گشته بحق
 مشول گردود و انشعوبت شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خویش نمی آمد که ساکن شود و چون در آن ایام مستر آن مجید خطا میکرد
 اکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بر می برد درین اثنای روزی بر کنار حوض قلعه خان در ویشی پاک کبشی که آثار صلاح
 از ناصیه حال او بود دیدار روی پرسید که ای خدوم شاهین شهر چه او گفت آری باز پرسید که درین شهر بجا همیشه طبع
 گفت هرگز کس در شهری که بدین انبوهی باشد بجا همیشه طبع سکونت نگیرد مگر ضرورت و اینک است نقل کرد که من وقتی بیرون
 دروازه بجهت خیره کمال در ویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت بخوایی درین
 مباحث که منع فن و فحور شده است و گفت ایولانا نظام الدین اولیا من تیر میجویم که درین شهر نباشم و خود را بجای دیگر
 اندازم لیکن چه کنم که قریب بیت سل است که درین شهرم و بواسطه چاه آبی که دارم مجال سفر نمی یابم که قید الله است
 من قید الله واقع شده و شیخ نظام الدین اولیا چون از این سخن بشنید خرم خرم نموده که در ان شهر نباشد و انگاه از انجا بیرون
 آمده نزدیک حوض یانی بوستان که او را بلخ خرم و تهره میگفتند دیده در آن باغ حلقه و تجرید در خور کرده دو کانه امان
 در پیشش بود بناجات گفت بفرماید یا ازین شهر برآمده ام اما با خستیا خود نخواهم که جای دیگر بگیرم هر جا که خیر
 دینی باشد بجا بمانم انگاه از طرفی آگاهی آمد که جای تو خیانت پور است و این خیانت پور مومنی بود مجهول که کسی نمیدانست

شیخ نظام الدین اولیا

که گجاست و شیخ بجانہ ملا معین نام شاہوی نیشابوری کہ معتقدش بود رفت تا از سراغ بگیرد و چون او در خانہ بنو و مردی
 گفتند کہ بنیادش پور رفتہ است شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفتہ بنیادش پور آمد دید و بیت محقر برکنار خضر جان بالا
 در آنجا نازل نموده بعد بر این فاطمہ مشغول شد و پیر کاہ بعد چندی کہ اشتیاق ملاقات شیخ فرید الدین سنوود کنج مشرک
 رحمتہ اللہ علیہ سیکرہ نصیب او بدین رفتہ باز بموجب رغبت بنیادش پور بہ بسکنت خضار پادشاہ معزز الدین کتبیا
 فرمود پادشاہ بنیادش الدین بلین بر سر پادشاہی دہلی جلوس نموده در موضع کلبو کھری کہ در موضع بنیادش پور بود
 و عالی دہلی نو شهرت دارد قصری طرز انداخت و مسجدی بنا نهادہ شہری آبادان ساخت و مردم بسیار در بنیادش پور
 نیز توطن جست پار کرده امرا و ملوک را با حضرت شیخ رابطہ اخلاص و اعتقاد ہم رسید و بیشتر اہل دول کہ راغب بغسق
 و فخر بودند بخدمت شیخ انابت نموده بذیل صلاح و تقوی او متمسک میشدند چنانوقت امیر سیف الدین محمود لائین
 کہ از امرای مشہور بود با سہ سپہر بر خوردار و سعادتمند اعزاز الدین علیشاہ حسام الدین محمد و ابوالحسن المشہور با میر خسرو بکند
 شیخ رسیدہ مریدہ شدند اعزاز الدین علیشاہ فوق الحد منظور و محبوب شیخ گردیدہ خلعت خاص یافت و در فواید الفوائد
 شدہ کہ اعزاز الدین علیشاہ و شیخ نصیر الدین محمود از مریدان پاکت اعتقادند و امیر خسرو نیز در الوقت بہت سالہ بود
 و چون بزرگ کشت صاحب کالات گردیدہ شیخ او را ترک اللہ گفت چنانکہ امیر خسرو در آن باب میفرماید
 بیعت بر زبانست چون خطاب بندہ ترک اللہ رفت دست ترک اللہ بگیرد ہم بالقرہت بسیار
 و خلعت چون از دام خلافت در بنیادش پور بسیار شد شیخ باز م نقل مکان گردیدہ در آن اشامولانا امین الدین احمد
 تبریزی کہ حضرت شیخ اسناد اخبار اعدایت نبوی از وی داشت وفات یافت و شیخ قرار داد کہ بزیارت او رفتہ در
 ہانجا کہ از دام کم شود توطن نماید خضار اجمار روز بوقت نماز عصر جوانی ناتوانی صاحب جمال کہ آثار کمال از چہرہ اولامع
 بود و شیخ آمد و این بیت خواند بیعت امروز کہ مرشدی بیندانتی کانکشت نمای عالی خواہی شد
 بعد از آن گفت کہ از اول مشہور نبایستی شد و چون مشہور شدی بہ نوعی سلوک باید نمود کہ فردای قیامت از حضرت
 رسالت پناہ شرمندہ نباشی و این چہ وصلہ است کہ با خلق نسازی و بخالق پردازی ارشاد و ہدایت عباد نیز چہین
 حق است پس از آن شیخ ساکت گشتہ طعامی حاضر کرد کہ با اتفاق بخوان تناول نماید لیکن چون اصلا طعام دست حاز
 نکرد

تاریخ فرشته

مقاله دوازدهم

و چون شیخ در دل گذرانید که با نجا بوده بنام و عام نفع رساند جوان لومعه حسند گرفت و برت و شیخ خانه نزدیک مسجد کیلو کهری گرفته شب جمعه آنجا گذرانیدی و نماز جمعه آنجا ادا کرده روز شنبه بغیاث پور آمدی و از شیخ نصیر الدین محمود مستقول است که شیخ را صوم دوام بودی و برای نماز جمعه از غیاث پور یکلو کهری که نیم کرده است پیاده آمد و شد می نمود روزی بنام شش رسید که اگر حماری می بود در هوای گرم بر سواری می شدم خادم شیخ نور الدین ملک یار پیران ما دینی داشت و شیخ نور الدین ملک یار پیران بنجاب دید که با و میگوید شیخ نظام الدین اولیا بحجت نماز جمعه پیاده یکلو کهری آمد می نماید طبعان خود بخدمت او بگذران خادم چون چیدار شد بموجب اشارت پیر حیس شیخ عرض نمود که شیخ هیچ گفت و خادم دیگر با چنان در خواب دید این مرتبه ما دیان را همراه آورد شیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت شد تا مرا نیز اشارت از شیخ خود نشود قبول کنم خادم ما دیان را با نکه رسید و شب سیم هم خواب دید که ملک یار پیران میگوید شب فرید الدین مسعود کج شکر شیخ نظام الدین اولیا در باب قبول ما دیان گفته بخدمت او بر که شرف قبول خواهد یافت و علی الصبح چون او ما دیان بخدمت شیخ آورد پی مضایقه قبول کرد و این شیخ نور الدین ملک یار که مقلب است به پیران لار الاصل بود مرید شیخ اعز الدین دانیال خلی و او مرید شیخ علی خضری و او مرید شیخ ابواسحق کازرانی و شیخ نور الدین ملک یار پیران در مسجد پادشاه غیاث الدین بلبن بک شهر دلی رسید و در آنوقت ابا بکر طوسی قلندر که جماعت دارد و شیخ بود چنانچه رسم جدید یا نشی شیخ مهری داشت و شیخ مهرانست که از ارزیر شیخ کرده و حلقه ساخته هر دو سر را گرم میسازد و مهر میکنند و این قلندر از اهل معنی بود و پنج وقت نماز میکرد و در کن راتب چون بجان را شکسته کتبه گاه ساخته بود و االی الان قبر او با نجا است و شیخ مولانا جمال الدین مافنوی او را شهباز سفید میگفت قصدا شیخ نور الدین ملک یار پیران از دلی کتبه اب چون آمده انهار خوش کرد و نزدیک کتبه ابا بکر طوسی قلندر کتبه ساخت و بعد از چند روز با بکر طوسی قلندر با او بنازعت برخواست و گفت تا از پادشاه فرمانی نیاری ترا اینجا نگذارم و آن زمان پادشاه ناصر الدین محمود بن شمس الدین القمش به تهمه رفته بود و از دلی تا نجا معلوم نیست که چه مقدار راه است گویند در اندک فرصت شیخ نور الدین ملک یار پیران به تهمه رفته از پادشاه فرمانی موافق مدعا در کمال اعزاز آورد و ابا بکر طوسی قلندر حیران مانده بر زبان راند که این مرد پیران بوده است که بدین سرعت رفت و آمد و از پنجهت او شیخ نور الدین یار پیران گفتند و او بر رسم ابواسحاقان خسرو زرد می پوشید

شیخ نظام الدین اولیا

و علمای زرد داشت و در دیار ایشان کیس و چینه است نند که از آن لباس میسازند و او را با شیخ فرید شکر کج الف تمام نمود
 فاشیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات اود به علی رسید و او را ندیده بود و متول است که وقتی شیخ از اجدین معسوب مولانا
 شیب نام شخصی مصلاهی از نزد سیاه و کلابی جهت شیخ نظام الدین اولیا به علی فرستاد و مولانا شیب چون خدمت شیخ
 رسید او را با است فرود آورد و گفت نماز سکر کرده خوشحال شد و چهار زمان یکی از بزرگان که دوست و پناه هزار تنگ
 اند که ~~بسیار~~ شیخ به تمام آنرا بمولانا شیب عطا کرد و بیعتت خاست و این رباعی نوشته خدمت شیخ
 فرستاد رباعی نازوی که بنده خود است مرا بر مردمک دیده نشاند مرا لطف حامت عنایتی فرموده است
 در نه چاکم خلق چه استند ~~مرا~~ گویند چون بار دویم شیخ نظام الدین اولیا بر قبه اجدین رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ
 فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه نوشته بود من آنرا یاد کرده ام پشاه الله تعالی هر جا که باشی حایت مردم دیش
 صاحب نظران با چشمه و قلمت که در اول حال شیخ در خیانت پر سکونت اختیار فرمود و کس در ملازمت شیخ بود
 یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولت آباد کن آسود است و دویم شیخ کمال الدین یعقوب که در بن کجرات
 در فونت و این هر دو پیش از غلغای دیگر خود خلافت یافته بکمال در ریاضت نفس اشتغال داشتند و در آمد
 وجه معاش به ایشان بسیار تنگ بود و وقتی چهار روز چیزی نرسیده که اخطار شیخ و دیگران بدان میرساند عورتی صالحه
 که شیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود در میان میر رسید و فرود آمد گندم خریدی و نان پی نکت بخت بدان اخطار می نمود
 در آن ایام فاقه دیکت میرونیم آمد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین یعقوب فرمود که آنرا
 در دیکت کرده و آب ابداخته بچوشان شاید که نصیب آینه شود و شیخ کمال الدین یعقوب در آن کار بود که ناگفته
 ننده پوشی از جایی بر رسید و متوجه شیخ شده بهانگت بلند گفت اگر با حضری داری از ما هیچ عداست شیخ گفت در دیش
 تخت فرمایند زمانی فرود آید که دیکت در جوشن است در دیش گفت تو خود بر خیز و آن دیکت را گرفته بهمان که
 است بیار پس شیخ تخیل بر خاست و دست مبارک در آستین پیچیده هر دو دست کنار دیکت را گرفتند و سخن بود
 بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آواز جوشن بگوش مردم میرسد و در دیش دیکت را بر داشته بمذین زد و خود بشکست
 و بزبان آورد که شیخ فرید الدین کج شکر نعمت باطن شیخ نظام الدین اولیا از زانی داشت و من دیکت فرقا مری او شکر

تذکره شیخ

این کتبت و لاف مردم غایب شد و بعد از آن پنهان شد که جز این هر از بجزمت اور سیده مرید گشتند و غرق غلامت
 یافته بدجه طلی و مقام عالی حاصل شد شیخ برهان الدین محمد زویب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ فیروز
 محمود و او بی شرف ارادت و غرق غلامت شدند و اصحاب شیخ را بواسطه فتنه همتش و علم و فضل کج ما
 میکنند و شیخ اخی سرای که در سلطنت فرموده بچانه مدونست تیر از مریدان ایشان است که در دست کندی
 مولانا حسام الدین نهرتانی ~~شیخ~~ نهرتانی و مولانا شرف الدین کاشانی ~~شیخ~~ کاشانی
 ایشان شده فرموده کسی صدز صایم در نیت قایم باشد که در نیت صایم که
 آتشغلی که مغان طلبه و بجزت پروردگار بدن ماه یا بند و قرب پیدا کنند و در نیت صایم
 و عزیزان حاضر گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید شیخ اضطراب بسیار داشت و شهادت غایت
 دلت دیگر که در نیت صایم عزیزان مدت ششاد اوقات به انتظار گذرانیدند و در نیت صایم
 بودند محض کاشف که در حجاب پادشاه بود و الدین حسبی بود سیده سر بر زمین نهاده نشت شیخ پرسید که کجا بودی
 گفت در دیون بودم امروز حضرت پادشاه پنجاه هزار تنگ غزه بندگان خدارا انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین
 نهرتانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه جبر یا وفای همس که باشا کرده شد در بیخودت همه سر بر زمین نهاده
 عرض کردند که وفای همه بهترین نشت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنگ با الاغره سلطان الاولیا پرسه بند کوازند
 پیش خود نگاه داشته دیگر آنرا باز کرد و اسب و اسب و اسب نگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستراق تمام در طوت
 و بی ضرورت بیرون نماندن و حل القوام با وضو بودن کردت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صایم الدین هر چون با خلاص
 تمام و اگر آن معتبر نشود با کل قلب قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر ضرورت و دیگر دوام ذکر بار ابط
 حاستراق دل و گویند مشایخ ثلثه از بزرگت انعام شیخ بین صفات کامل شده از جمله واصلین گردیدند و نقلت
 از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ زیارت خار خواجہ قلب الدین بختیار کاکلی بر چینی گفته رفته بود من و مولانا
 شیخ الدین محمد زویب عجب کتاب بجناب بودیم بعد از هفت زیارت حضرت خواجہ بیت زیارت دیگر مشایخ
 دیدیم که در کتب مشایخ شمس قناری و بنام او حسن شاخ غلطه غلابی سنبری که عمرش از پنجاه سال تجاوز بود در مساجد

مقاله دوم